

از: نصرت‌الله فتیحی

## یادیار «شهریار» و «بهار» و «گفتار نگار»

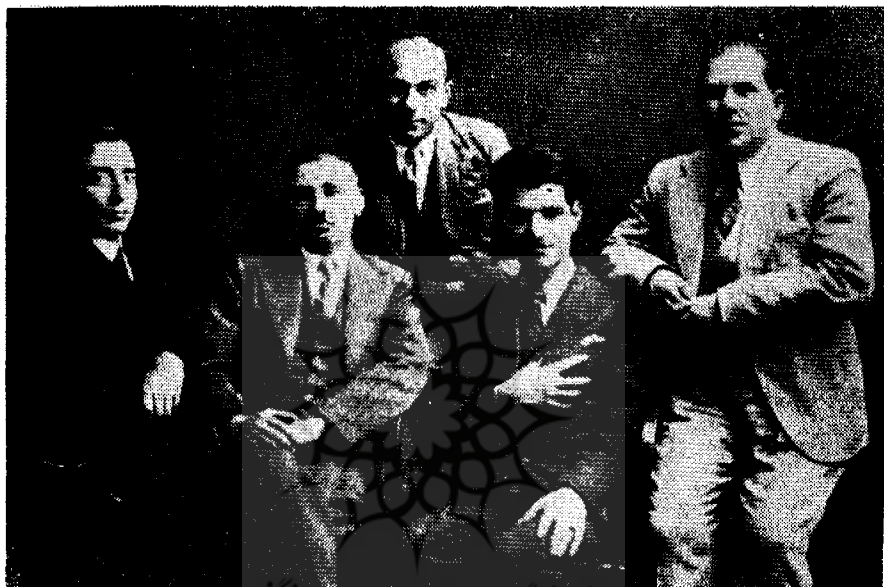
ای کرج سویت سه‌تن از شهر، یار آورده‌ام  
با «علمداری» و «دیبا» «شهریار» آورده‌ام  
خلق می‌گویند از یک گل نمی‌گردد بهار  
من کنون سویت سه گل بایک «بهار» آورده‌ام  
ملك الشعراى بهار

دوستی را که نگارنده در چندماه قبل از دست‌داده‌ام، آزادهمردی بود بنام «جواد علمداری» که از شخصیت‌های آذربایجان بشمار میرفت و پدر در پدر شغل تجارت داشته‌اند، ولی چون او از عنوان جوانی وارد سیاست شد و بخدمات اجتماعی و فعالیت‌های حزبی دل بست لذا نتوانست بکار تجارت ادامه بدهد و ناگزیر بخدمت دولت درآمد، اوایل در خدمت وزارت مالیه بود، بعد بمناسبت اینکه مرحوم حاجی میرزا آقافرشی نماینده دوره اول مجلس و نماینده ادواری دیگر و مورد توجه مخصوص رضاشاه کبیر، پدرو همسر او بود به شرکت سهامی مرکزی که ریاست آن را مرحوم علی‌وکیلی داشت منتقل گردید و مدتی در آن شرکت ادامه خدمت داد و از آنجا به وزارت کشاورزی انتقال یافت و چون در امر پنبه متخصص بود تا ریاست اداره پنبه بالا آمد و آخر سر نیز در آن وزارتخانه بازنشسته شد.

جواد چون از اوایل عمر باروش اعیانی بسر برده و صاحب خانه مجلل و باغ مفروح بود و همیشه در خانه بازداشت و خلق مهمان نواز و بافراط رفیق باز، هر چه داشت فروخت و خورد و خوردانید و در آخر زندگانی چیزی از خود باقی نگذاشت مگر دو پسر و دو دختر تحصیل کرده و تربیت شده.

از آنجائی که آن مرحوم خوش‌برخورد و خوش‌پذیر و حتی غریبه‌نگر بود تعداد دوستان و آشنایانش فزون از اندازه شده بود، از سیدحسن تقی‌زاده و شیخ اسدالله مقانی و میرزا جواد خان ناطق گرفته تا شعر اودان‌نشدان با او دوست و هم‌مشراب بودند از قبیل ملك الشعراى بهار و محمدحسین شهریار و سیدهادی سینا (معروف به متنبی ایران) و غیره و غیره. مهمتر از اینها چون در ایام جوانی از هم‌قدمان و تابعان «شیخ محمد خیابانی» و از یاران صدیق او

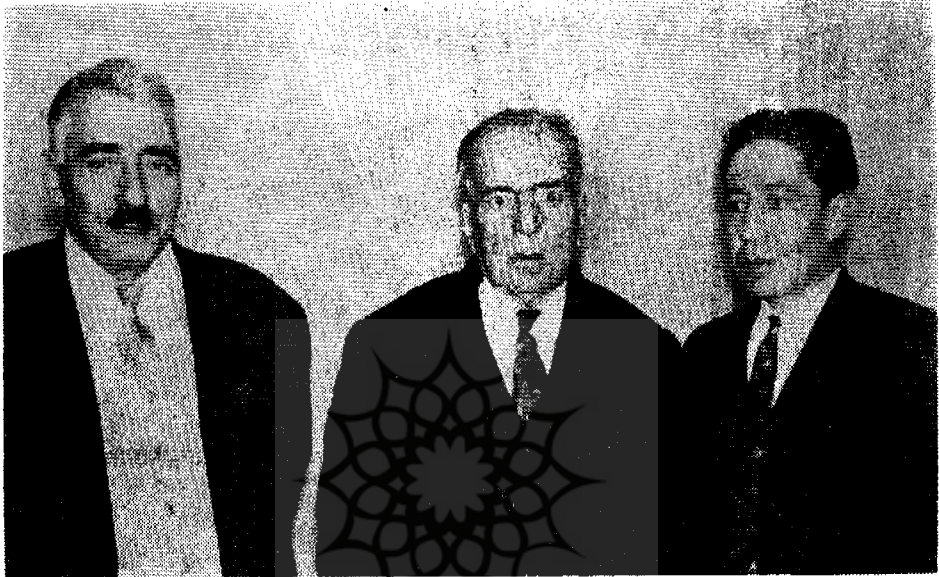
بوده و زحمت زیادی در آن راه تحمل کرده بودند او در آذربایجان به روشندلی و آزادگی شهرت داشت. شعری که ملك الشعرای بهار در شکل رباعی گفته حاکی از گوشه ازمعاشرت او است و نیز عکس پنجنفری که «شهریار» را با دیگر شاعران نشان میدهد گوشه دیگر از رفیق بازی وی میباشد. آن عکس را که در ۱۳۱۷ (۲۴۹۷) انداخته اند، عبارت اند از (میامی - شهریار - سلیمی - سعیدرضا نور - علمداری) و درظهر عکس اشعار ذیل نوشته شده که گویا اثر قریحه خود شهریار است:



فرو دین ماه هزار و سیصد و هفده به تهران خواستم این عکس باشد یادگار از شادکامی پنج تن با شهریار شاعر شوریده حالند شهریار آن چار دیگر همچو جان دارد گرامی شرط یاری باشد اینجا نام آنان یاد کردن گرچه در آفاق هر يك شهره اند از نیکنامی قبله گاه من «جواد» و دوستان من سلیمی دوست دارم من «سعید» و مهر و رزم برمیامی در این عکس که شهریار دیوان حافظ را به قلبش می‌فشارد دارای ۳۵ سال عمر میباشد. عکس دیگری که در سال ۱۳۳۷ (۲۵۱۷) انداخته شده، نگارنده هستم و اقبال‌السلطان (میرزا ابوالحسن خان قزوینی، آوازه خوان معروف در ۸۵ سالگی) و سومی «جواد علمداری» است. عکس دیگر ایام جوانی او را نشان میدهد.

علمداری خوب درس خوانده بود زبانهای فارسی، ترکی، عربی، فرانسه، روسی را میدانست ولی روسی را بهتر میدانست. خوب مینوشت و خوش صحبت می‌کرد و بقوت حافظه قوی که تا آخرین ساعات عمرش باقی بود تاریخ متحرك هفتاد سال اخیر آذربایجان بود و

شجره نامه خانواده‌ها بشمار میرفت. یادداشتهای سودمندی از وقایع مشروطه تا ۱۳۲۰ شمسی داشت که هنوز چاپ نشده و خود اینجانب از خاطرات او استفاده کرده‌ام، هر کس از مردم آذربایجان هر ادعائی می‌کرد، خبر صحیحش پیش او بود. یک روز پسر یکی از رجال مهم



مشروطیت که واحد عینی شده بود بمن گفت در جنگ بامستبدین يك چشم تیر خورده و از بین رفته است. چون تردید داشتم از مرحوم علمداری پرسیدم گفت: در زمان مشروطه اوده ساله بودولی در ۳۵ سالگی که سخت آلکولیزم شده بود روزی خودش به قصد اتحار طپانچه را به شقیقه اش گذاشت، دستش لرزید يك چشمش معیوب شد. از این قبیل اطلاعات زیاد داشت در هر مجلسی صحبت جالبی میشد در حافظه نگاه میداشت و اغلب بمناسبت صحبت تکرار می‌کرد، مثلاً روزی باتفاق قلیخان سالار، دبه معروف تبریز که مشهور به «ساری قلیخان زرد» به عیادت **شیخ اسدالله مهمقانی** می‌روند، قلیخان می‌پرسد که آقای شیخ چه کسالتی دارید؟ می‌گوید: سکنه ناقصه کرده‌ام. قلیخان می‌گوید باورم نمی‌شود از آدم کاملی مثل شما نباید عمل ناقص سر بزند. (درواقع معنی اش این است که چرا سکنه کامل نکردی که راحت بشم). این گفت و شنود راهمیشه از قول داوی تعریف می‌کرد.

در سالهای آخر عمرش متمایل به درویشی شده بود از تظاهر بیزاری می‌کرد و گمنام میزیست. آن مرحوم علاوه بر اطلاعات در پنبه يك بانکیه و اقتصاددان بود، گاهی بودجه مملکت و امور اقتصادی کشور را بطوری حلاجی و تفسیر می‌کرد و نتیجه آن را بیان مینمود گفتی يك دکتر اقتصاد مجرب است، عجباً که وجودش هیچوقت مورد استفاده واقع نشد. و این مرده

پرستی داهم که اینجانب می‌آورم بخاطر دوستی چهل ساله با اوست و انسان بودنش .  
مرگ او برای دوستانش اثر عمیق بخشید، خاصه برای شهریار شاعر که سخت اندوه  
آورد و بدان جهت رثائی برای وی ساخت و نامش را «داغ علمداری» گذاشت که ذیلا آورده  
می‌شود :

### (داغ علمداری)

مشعل قافله بود و به شب تباری مرد  
علمی یال گشاید که علمداری مرد  
که سزای سری و منصب سرداری مرد  
دل یاران هم از این زخم که شد کاری مرد  
نه گمان دار که در بستر بیماری مرد

سرنگون شد علم ما که علمداری مرد  
بر سر ما دگر از عالم الفت به چهره  
منهزم چون نشود لشکر جمعیت ما؟  
خنجری بود که ناگه به دل یاران خورد  
او به (ذات الریه) شمعش به دمی شد خاموش

\*\*\*

که به مردانگی و شیوه احراری مرد  
سر بس نهضت و انگیزه بیداری مرد  
مرشد ما هم از این خنجر بیزاری مرد  
آن صدف شد خرف امروز که مرواری مرد  
در دل ما به چه تلخی و دل آزاری مرد  
دانی این خاطره خواهد به چه دشواری مرد  
کاخرین عاطفه یاری و غمخواری مرد  
همه او همه با گریه و بازاری مرد  
چون توانیم تحمل ؟ که علمداری مرد  
تهران - شهریور / ۵۴ سید محمد حسین شهریار

او هم از جمله احرار (خیابانی) بود  
سینه گنجینه احزاب و بدان خفتن چشم  
روی بیزاری و دنیا همه با اهل دل است  
صدف محفل ما بود و یکی مرواری  
و ه که شیرینی یک عمر رفاقت به دمی  
این رفاقت کشدش سال به شصت و هفتاد  
یار و غمخوار دگر نیست که باوی گوئیم  
آنهمه خاطره زنده و خندان ناگاه  
شهریادا سرپیری من و بیچاره (سعید)

این نسخه را برای مرشد بزرگوارم حضرت سعید رضانور که نعمت علمداری داهم من

از آنان داشتم . نوشتم.